

اخلاق باور کلیفورد و دلیل‌گرایی افراطی حداکثری

قاسم پورحسن*

افسانه پندجو**

چکیده

رویکرد معرفت‌شناسی وظیفه‌گروانه واکنشی در برابر رویکرد مبنای‌گرایی بود که از قول به وجود باورهای پایه یا خودموجه دفاع می‌کرد. دکارت با شک‌ورزی در هر نوع معرفتی بنیان‌های نخستین چنین رویکردی را فراهم ساخت. جان لاک و دلبیو. کی. کلیفورد با دو منظر متفاوت آن را بسط دادند. لاک در دو اثر معقولیت مسیحیت و فاهمه بشری و کلیفورد در اخلاق باور کوشیدند، ضمن نقد و طعن بر مبنای‌گرایی و تأکید بر وجود دلیل برای هر باوری، رویکرد دلیل‌گرایی حداکثری را شکل دهند. این دیدگاه بنیان جدیدی را برای پذیرش باور طرح کرد که هم بر دلیل‌ورزی تأکید داشت و هم بر وجه اخلاقی قبول باور پای می‌فشرد. کلیفورد در رساله اخلاق باور با بیان دو داستان خاص، ضمن نقد و جرح معرفت‌شناسی رایج، می‌کوشد تا عیان سازد نتایج اخلاقی باور معرفتی از اهمیت بیش‌تری از توجیه صرف برخوردار است. عمده‌ترین نقطه اتکای وی در این مسیر پیوند میان اخلاق و معرفت‌شناسی است. او در رساله‌اش متعرض درستی و نادرستی باور دینی مسلمانان شد و پس از لاک به‌طور خاص به نظریه مرجعیت پرداخت. روش کلیفورد در تأکید بر صرف دلیل، آن هم حداکثری افراطی، و رد وضعیت خاص ایمان با چالش‌های بسیاری روبه‌رو خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: کلیفورد، اخلاق باور، دلیل‌گرایی، حداکثری افراطی، حقوق معرفتی، معرفت‌شناسی، مسئولیت، وظیفه‌گرایی.

* دانشیار و عضو هیئت علمی فلسفه، دانشگاه علامه طباطبایی (نویسنده مسئول)

ghasemepurhasan@gmail.com

** کارشناس ارشد فلسفه و کلام، دانشگاه علامه طباطبایی، afsaneh.pandjoo@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۲/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۴/۰۵

۱. مقدمه

رساله *اخلاق باور* را ریاضیدانی انگلیسی به نام ویلیام کلیفورد (۱۸۴۵-۱۸۷۹ م) در نیمه دوم قرن نوزدهم نوشت. این رساله، که مشتمل بر دو داستان اصلی است، می‌کوشد ضرورت دلیل‌گرایی و نیز دلیل‌پذیری باورها را اثبات کند. *اخلاق باور*، پس از کتاب *معقولیت مسیحیت* لاک، دومین اثر در دفاع از رویکرد دلیل‌گرایی حداکثری محسوب می‌شد و به سبب نقدهایی که ویلیام جیمز بر این اثر نگاشت خیلی زود مورد توجه قرار گرفت. جیمز در ردیه خود، که نشان از مطالعه دقیق *اخلاق باور* دارد، به سرشت باور و بنیان‌های آن می‌پردازد. ردیه او ابتدا در مجموعه سخن‌رانی‌هایی درباره باور دینی و نقد و بررسی اخلاق باور ارائه شد و سپس در قالب کتابی با عنوان *اراده معطوف به باور* نشر یافت.

کلیفورد در سال ۱۸۷۷، *اخلاق باور* (*The Ethic of Belief*) را به نگارش درآورد و در همان سال نشر یافت. چاپ مجدد آن در سال ۱۸۹۷ صورت گرفت. تنها رساله وی در حوزه معرفت دینی یا باور و حتی فلسفه همین رساله کوچک و کم‌حجم است. دیگر آثار او در حوزه ریاضیات، علم، و فیزیک است. رساله *اخلاق باور* با داستان ناخدا و کشتی و مسافران جوئی کار آغاز می‌شود و در همان ابتدا همه مفاهیم اخلاقی درباره باور را گوش‌زد می‌کند:

جست‌وجوگری، مسئولیت، صداقت، گناه‌کار، وجدان، تکلیف و وظیفه، حقیقت‌طلبی، پاسداری از باور، عوام‌زدایی، اخلاقی‌بودن معرفت، و خطای معرفتی. در نتیجه‌گیری دو داستانی که نقل کرده و وظایف معرفتی را در تحلیل آن گوش‌زد کرده است، چنین می‌آورد که همیشه و برای همه کس باورورزیدن براساس دلایل ناکافی خطاست (Clifford 1897: 36).

او بر این اعتقاد است که اکثر انسان‌ها به تأمل‌ورزیدن و جست‌وجوکردن درباب باور بی‌اعتنا و بی‌تفات‌اند. انسان‌ها به احتمال در باور بسنده می‌کنند و از تکلیف حقیقت‌جویی بازمی‌مانند. کلیفورد پس از تأکید بر این مسئله مثال باور دینی پیروان محمد (ص) [مسلمانان] را بیان می‌کند. او تصریح دارد که مسلمانان به ما می‌گویند که شخصیت پیامبر به گونه‌ای جذاب و اعجاز‌آمیز است که حتی برای کسانی که باوری به رسالت او ندارند پذیرش و خضوع را به هم‌راه خواهد داشت. کلیفورد می‌گوید این را می‌پذیریم که تعالیم محمد (ص) نه تنها دربردارنده و جوه قابل‌تحسینی از آموزه‌های اخلاقی است، بلکه اجتماع و تمدنی را خلق کرده و بخش زیادی از انسان‌ها را از بدویت به جانب تمدن سوق داد و

تأثیری ژرف و بسیار بر غرب پیشرفته! برجای نهاد. دستاوردهای شکوه‌مند تمدن اسلام در پرتو تعالیم او هنوز پابرجای است. اما آیا حق داریم دربارهٔ سخنان چنین انسان بزرگ و نیکی تردید کنیم و پرسش مطرح کنیم؟ آیا در باورداشتن به تعالیم او و رسالتش و نیز در وحیانی‌بودن شریعت او دلایل کافی وجود دارد؟

کلیفورد شاید نخستین متفکری باشد که نظریهٔ مرجعیت را در کنکاش‌های نظری باور و به‌طور خاص باور دینی مسلمانان طرح می‌کند و بر آن تأکید می‌ورزد. او تصریح دارد که اساس باور مسلمانان بر نظریهٔ مرجعیت استوار است و آن‌ها دلیلی عقلی بر درستی آن اقامه نمی‌کنند. بررسی و نقد این مسئله نوشتار مستقلی را می‌طلبد، اما در ضمن مقاله ضعف آن را بیان و بررسی می‌کنیم که ناشی از ناآگاهی از باور دینی است.

۲. اخلاق باور

«همواره، همه‌جا و برای همه‌کس، باور به چیزی براساس دلیل ناکافی خطاست» (ibid.). گزارهٔ مذکور اساسی‌ترین بنیاد تفکر کلیفورد در رسالهٔ/اخلاق باور را شکل داده و به‌سان شالودهٔ فکری رویکرد دلیل‌گرایی عمل کرده است.

او با وسواس خاصی در پی کشف باور است؛ چراکه به عقیدهٔ وی ما فقط زمانی می‌توانیم از باورهای ناگهانی و آری‌گویی به هر باوری در امان بمانیم که اخلاق را بر حریم باورها حاکم کنیم. کلیفورد با در دستورکار قراردادن یک اراده‌گرایی دستوری کلی و مستقیم زوایای پنهان موضوعی را رمزگشایی می‌کند که می‌خواهد آن را به‌مثابهٔ باور بپذیرد و از ره‌یافت این ادراک عقل‌گرا و به‌مدد تمثیل‌ها و ایماژها و تصاویر محتوایی به مکاشفهٔ حقیقت دست یابد.

در بررسی و نقد دیدگاه کلیفورد ما هرگز با تعدد کانون روایتی ازسوی او مواجه نیستیم، چراکه او با صراحت و تأکید در پیرنگ اندیشهٔ فلسفی خویش همواره، همه‌جا، و برای همه‌کس تخلف از بایسته‌های معرفتی را یک تخلف اخلاقی به‌شمار می‌آورد.

این دیدگاه با دیدگاه ابداعی جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) و بسط آن از جانب کلیفورد و با عنوان دلیل‌گرایی (evidentialism) به‌مثابهٔ یکی از مهم‌ترین ره‌یافته‌های حوزهٔ معرفت‌شناسی در آغاز دوران مدرنیته معرفی شد.

شاید بتوان گفت اصلی‌ترین خصلت عقل‌گرایی افراطی (strong rationalism) را تأکید بر وجود دلیل یا استدلال کافی (sufficient evidence or argument) برای پذیرش یک باور

برشمرد. این مبنای معرفتی نه تنها مورد مناقشه قرار گرفته است، بلکه برخی آنرا به سبب نگاه افراطی به عقل دست‌نیافتنی تلقی کردند. نقدهای مبسوط پلنتینگا در دو مقاله «باور پایه» و «باور به خدا» بخشی از این مواجهه محسوب می‌شود.

۱.۲ بنیاد گزاره‌های معرفتی

برای فهم و تبیین نظریه دلیل‌گرایی کلیفورد، که مبتنی بر اخلاق است و پذیرش باورها فقط منوط بر وجود دلیل کافی است، باید به دو داستان خاص او توجه کرد که هر کدام شرح‌حالی از وضعیت معرفتی انسان‌ها در دوره و عصر و سرزمین اوست. داستان کشتی از شهرت کافی برخوردار است، بنابراین ترجیح می‌دهیم داستان جزیره را مرور کنیم:

روزگاری در جزیره‌ای دورافتاده افرادی زندگی می‌کردند که گفته می‌شد بیگانه از رهیافت گناه نخستین (original sin) و کیفر ابدی (eternal punishment) به آموزش کودکان با روش‌های ظالمانه‌ای چون پنهان کردن آنان از سرپرست‌های واقعی و دزدیدن آنان می‌پرداختند.

در این میان، گروهی داعیه نجات کودکان را به مثابه یک دغدغه اجتماعی در سر پروراندند و اتهامات سنگینی را علیه سردمداران جزیره منتشر کردند.

در بحبوحه این نزاع و تخاصم، کمیته‌ای برای تفحص حقیقت ماجرا تشکیل شد تا رأی صواب را از میان این بلوای اجتماعی برگزیند و به این نزاع پایان دهد. رأی کمیته این بود: «افراد جزیره بی‌گناه‌اند». این رأی نشان می‌داد که اعضای گروه نجات بر اساس شواهدی ناکافی و تلقی رها شده از استدلال درست، به متهم ساختن مردم جزیره پرداخته‌اند.

هرچند نیت و آرمان‌خواهی آنان در نجات کودکان بی‌گناه قابل ستایش خواهد بود؛ اما اعضای این گروه شواهد خویش را نه بر اساس آموزه‌های عقلانی، بلکه در دامان عناصر افسون‌ساز پروراندند و فقط به تمنیات وجود خویش پاسخ گفتند (Clifford 1901: 164-168).

کلیفورد در این مثال می‌کوشد بنیادهای رویکرد وظیفه‌گروانه در پذیرش باورها را نشان دهد. او بی‌محابا گروه نجات را سرزنش می‌کند، گروهی که با انگیزش خیر و درونی و به‌تمنای گشودن در گشایشی در زندگی کودکان نگون‌بخت جزیره خود را تسلیم شواهد سبک‌سرانه کردند و راه پذیرش باور را از تفرجگاهی که خود آن را ساخته و آراسته بودند گذر دادند.

«باور و اعتقاد اصیل آنان، به‌جای واجد صداقت‌بودن و جست‌وجوگری، پاسخی به ندای هیجان و شور و پیش‌داوری بود» (ibid.: 166).

حال کلیفورد بعد دیگری از این منظومه چندوجهی را نمایان و صدور رأی کمیته را این‌چنین دگرگون می‌کند: «افراد جزیره گناه‌کارند».

در این شرایط کلیفورد چه می‌گوید؟ او هم‌چنان نسخه شفابخش باورپذیری خویش را پیش‌تاز می‌کند و باز هم گروه حقیقت‌یاب را به «تصمیم براساس شواهد ناکافی» متهم می‌کند. از نظر وی فقط اگر بخواهیم خوش‌بینانه و مبتنی بر ره‌یافت عوام به این مسئله نگاه کنیم؛ می‌توانیم بگوییم شانس این‌بار با گروه حقیقت‌یاب هم‌راه بوده است، ولی آن‌ها هرگز انسان‌های شریفی نخواهند بود. «حال اگر هر یک از آنان بیاید و خود را در دادگاه وجدانش محاکمه کند، به‌نیکی درخواست یافت که گاه و بیگاه در فقدان شواهد کافی باوری را کسب کرده و بدون تردید مرتکب خطای بزرگی شده است» (ibid.: 167).

به‌خوبی مشهود است که داوری کلیفورد ارزیابی اخلاقی است و نه معرفتی و بنابراین خطای معرفتی ما همواره خطای اخلاقی نیز خواهد بود. تأکید او در این رساله بر عباراتی هم‌چون «sinful» (ibid.: 172) و «bounden duty» (ibid.: 171) یا «moral word» (ibid.: 193) آشکار می‌سازد که ملاک وی در پذیرش باور تاچه‌اندازه مبتنی بر مسئولیت انسانی و بنیادهای اخلاقی و نیز افراطی است.

نقطه عزیمت دیدگاه کلیفورد از پلی است که او میان گزاره‌ها و راستی می‌کشد. او فقط پذیرش باورهای پایه یا مبتنی بر دلایل کافی را شرط عمل به تعهدات و حقوق معرفتی هر انسانی می‌شمارد.

«افرادی شایستگی یک برخورد نیکو را دارند که با تمام حمیت خویش از اصالت باور خود پاسداری کنند تا مبادا بر دلیل نادرست و بی‌حجت ابتنایافته باشد و طرحی را به خود بپذیرد که هرگز پیراسته نشود» (Clifford 1897: 183).

۲.۲ وظیفه معرفتی انسان

موضوع مهم دیگری که در بررسی دیدگاه کلیفورد باید به آن توجه کرد این است که رسالت جست‌وجوگری و طغیان در برابر باورهای بی‌پایه و بی‌شاهد عقلانی رسالت همه‌آحاد بشر است. همین دیدگاه را پیش‌تر جان لاک نیز در کتابش *جستاری در باب فاهمه بشری* طرح کرده بود (see Locke 1975: chap. 16-18). و اختصاص انتخاب اصلح را به

طبقه یا جامعه‌ای خاص به شدت تخطئه می‌کند. در نظام اندیشگی کلیفورد انسان طاغی، در برابر باورهای نادرست، انسان همه عصرها و زمان‌هاست. این انسان، گاهی گم‌نام و گاهی چون سرداری شناخته شده، عرصه‌های جست‌وجوگری را درمی‌نوردد و هیچ عذری نمی‌تواند وظیفه طلب فهم و کنکاش را از دوش این انسان بردارد.

این مهم تقابل و تناظر آشکاری با موضعی دارد که آن را «زودباوری عامیانه» می‌نامیم و وجود آن را در عوام جامعه انسانی امری مدموم نمی‌شماریم.

«کنکاش و جست‌وجو در پذیرش باور درست وظیفه‌ای عمومی است و عوام بودن و گم‌نامی فرد نمی‌تواند بار سنگین انتخاب باور نسته را از دوش او بردارد» (Clifford 1901: 171).

برای فهم صحیح آرای کلیفورد، باید به پیشینه دلیل‌گرایی معرفتی توجه کرد. در فاصله قرن پانزدهم تا هفدهم، یعنی پس از عصر رنسانس، می‌توان با کسانی هم‌چون دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰)، جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴)، و لایب‌نیس (۱۶۴۶-۱۷۱۶) روبه‌رو شد. هرچند در این میان از تلاش افرادی نظیر سوزا (Sosa) یا چیزم (Chisholm) نیز می‌توان نام برد که، با تأکید بر وجود تأملات عقلانی در پذیرش باور یا نگاهی تحول‌گرایانه، اخلاق را تابلوی معرفت‌شناسی معرفی کردند (Pojman 1999: 236-240).

شاید حق مطلب ادا شده باشد، اگر بگوییم آن‌چه دکارت با عنوان انجام وظایف معرفتی از آن نام برده است (Chignnell 2005: 3-8) به‌نوعی اثر خود را در آرای کلیفورد گذارد و او را به‌نحوی یکی از میراث‌داران دکارت معرفی کرد. اما تلاش‌های علمی دقیق و دامنه‌دار جان لاک نقش برجسته‌تری را ترسیم کرد. مجموعه نوشتارهای وی در کتاب جستاری دریاب فاهمه بشری (*an essay concerning human understanding*) پی‌گیر این اصل مهم است که ما به پاس داشت حقوق معرفتی خود موظف باشیم و در غیر این صورت لایق طرد شدن (disapprobation) و نکوهش (blame) خواهیم بود (لاک ۱۳۸۱: ۴۳۹-۴۴۰).

او با دسته‌بندی قضایا به سه دسته متعالی عقل، مخالف عقل، و موافق با آن طرح جامعی را از پذیرش باورهای گوناگون درمی‌اندازد.

۳.۲ «وظیفه جست‌وجو» و نتایج اجتماعی

کلیفورد فقط در پی توجیه باور در سطح فردی نیست. او از این رو بر جست‌وجوگری تأکید می‌ورزد که نتایج آن را عمدتاً در ساحات اجتماعی می‌بیند. باورورزی بدون ابتنا بر برهان

به تدریج حیات اجتماعی را مختل می‌کند و جامعه را به ورطه جهل خواهد افکند. در صورتی که افراد انسانی عادت کنند که بدون جست‌وجو به آسان‌باوری روی آورند، جامعه نیز به کنارزدن وظیفه معرفتی و التفات نکردن به دلیل خوی می‌کند و اعمال خود را بر بنیاد نادرست مبتنی خواهد ساخت.

از نظر کلیفورد همه انسان‌ها در مرحله جست‌وجوگری باید، به سان جویندگان حقیقت، تفکر خویش را از باورهای خطا پیراسته کنند و با تعمق افزون‌تر در زنجیره‌های وقایع، فقط آنچه را بپذیرند که عقل به آن حکم می‌کند.

وی می‌کوشد تا قاعده‌ای عام در «وظیفه کنکاش» ارائه دهد و آن این‌که: «اگر من باوری نداشته باشم بهتر از این است که در انبوهی از باورهای غلط سردرگم باشم».

کلیفورد جست‌وجو را شرط پاس‌داشت منزلت انسانی می‌شمارد و به همین سبب است که ما در رساله اخلاق باور تأکیدات و تصریحات خاص او را درباب باور صحیح می‌بینیم. وی بی‌توجهی به جست‌وجوی دلیل و روی آوردن به آسان‌باوری را خطر تلقی می‌کند:

خطری که جامعه را در بر گرفته است تنها این نیست که افراد این جامعه به امور نادرستی اعتقاد پیدا کرده‌اند، بلکه این است که افراد آن جامعه عادت می‌کنند زودباور باشند و وظیفه جست‌وجو را فراموش کنند. در این صورت آنان به قعر توحش بازگشت داده شده‌اند (Clifford 1901: 174).

کلیفورد در ارائه نمونه دیگری از معیار جست‌وجوگری به نقش مهم باورها در اصلاح اجتماعی می‌پردازد. او با ترسیم شبکه باور بر این اعتقاد است که کوچک‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین باور ما می‌تواند اثری به‌بزرگی یک تحول برای اجتماعمان داشته باشد. او ما را به این مهم متوجه می‌کند که همه ما در سرزمین باورهایمان زندگی می‌کنیم و با اضافه‌شدن باورهای جدیدی به این سرزمین همه ساکنان قبلی خانه و کاشانه خویش را با طرح دیگری می‌آریند و این مهمان تازه‌وارد همه سرزمین را دگرگون می‌کند. بنابراین هرگز نباید از تأثیر باور جدید غافل بود. باوری که مهندسی سرزمین باورها را دگرگون کرده و تلون و تنوع جدیدی به آن بخشیده است و بدین سان بسیاری از مقدرات حیات اجتماعی را نیز با تغییر مواجه خواهد ساخت. هر باوری، هر چه قدر کوچک، هیچ‌گاه نمی‌تواند بی‌اهمیت باشد، چراکه این باور استعداد و آمادگی ما را برای پذیرش باورهای مشابه خویش بیش‌تر می‌کند و با چنین کاری باورهای دیگر ما را به ضعف می‌کشاند (ibid.: 169-170).

وی اعتقاد دارد که پاس‌نداشتن جست‌وجوگری انسان را به موجودی زودباور تبدیل می‌کند که به تعبیر کلیفورد به هر باوری، حتی اگر پیشیزی هم نیرزد، راضی خواهد شد. این امر سبب می‌شود که، از یاد بردن مسئولیت و امتیاز بزرگ پذیرش باورهای درست، جامعه را در سرسپردگی و انفعال غرق خواهد کرد یا در تارک مستبدانه فرمول‌های قراردادی عده‌ای را به سلطه عده‌ای دیگر درخواهد آورد.

۳. نقد نظریه مرجعیت

باور توأم با دلیل از آن حیث که ارزش هدایت‌گری دارد باید مورد توجه واقع شود. کوشش آدمی برای فهم حقیقت، و البته بخشی از حقیقت که در توان ماست، یکی از مهم‌ترین حقوق معرفتی است. کلیفورد با نقد نظریه مرجعیت تأکید دارد که عده‌ای با سوءاستفاده از زودباوری دیگران خود را آگاه به همه چیز نشان می‌دهند و با رسوخ باورهای غلط، شبکه باور را آکنده از خرافه‌ها و انحرافات می‌کنند. دانش همواره مخالف زودباوری و هیجان در پذیرش باور است. دانش قدرت شکیبایی برای کسب حقیقت را به انسان اعطا می‌کند و بنابراین جوینده دانش همواره از این فرصت برخوردار است تا با هوش‌مندی و رصد همه شرایط موجود به انتخاب بهترین‌ها دست بزنند. فرد بنیان مرجعیت نیست، بلکه این معرفت صحیح است که می‌تواند شالوده مرجعیت را فراهم سازد و هدایت‌گری بدون آن عقیم و راه‌نمایی به سوی ضلالت خواهد بود. از سوی دیگر، باورهای درست در دامان علم به‌بار می‌نشینند و آن که از علم بی‌بهره است هرگز راهی به سوی انتخاب باورهای شایسته نخواهد یافت.

۱.۳ گستره و قلمرو کنکاش

«همه آن‌چه وجود دارد دنیایی بی‌کرانه برای جست‌وجوی من است». مرزهای بررسی از دیدگاه کلیفورد در این جمله به‌خوبی مشهود است. بدین معنا که من به‌دلیل اخلاقی موظفم که برای سنجش باورها و انتخاب بهترین‌ها آن‌قدر جست‌وجو کنم تا سرانجام تحقیق و تفحص و کوشش علمی‌ام مرا به باوری مطمئن برساند. حدود بررسی در وهله اول بیان‌کننده حریم‌های جست‌وجوگری است و در گام دوم عمق این جست‌وجو و کنکاش را مشخص می‌کند.

هرچند حریمی که کلیفورد برای آغاز و انجام جست‌وجوگری به عرصه عمل می‌آورد فراخ، بی‌انتها، و طاقت‌فرساست؛ اما از نظر وی در نهایت این انسان است که شادمان از این طی

طریق به آنچه دارد و به‌باورهای درستی که اکتساب کرده است افتخار می‌کند و می‌تواند آن را هدیه گران‌سنگی برای همهٔ آحاد بشریت قرار دهد. در معیار «حدود بررسی» کلیفورد می‌کوشد تا با نوعی ترغیب روان‌شناسانه انسان‌ها را تهییج کند و با نغزپردازی‌های گوناگون دنیایی را به‌تصویر بکشد که در پی این همه کوشش رخ نموده است.

اگر احساس (قدرت انتخاب) بر باوری صادق اتکا یابد و با تحقیقی از سر انصاف فراهم شده باشد، ما می‌توانیم احساس کنیم باورهای مشترکی داریم که برای دیگران نیز ارزش‌مند است و می‌توانیم شادمان باشیم، نه به این دلیل که رازهایی را آموخته‌ایم و ایمن و قوی شده‌ایم. بلکه به این دلیل که به مرزهای جهان دست یافته‌ایم، قوت گرفته‌ایم؛ اما نه فقط برای خودمان، بلکه به‌نام همهٔ بشریت و داشته‌های آن‌ها (ibid.: 172).

۲.۳ جغرافیا و مرزهای شبکهٔ باور

جست‌وجوگری منحصر به موقعیت جغرافیایی خاصی نیست و برای حفظ مرزهای شبکهٔ باور از باورهای خطا، باید همهٔ مرزهای جهان را درنوردید. عدم محدودیت مکانی در معیار «حدود بررسی» یکی از مهم‌ترین نکاتی است که اغلب در محتوای مقالهٔ کلیفورد از آن غفلت می‌شود. نگره‌های فلسفی کلیفورد در خصوص مسئلهٔ باور اغلب محدودیت‌بردار نیستند و عرصه‌ای را برای درک مقتدرانهٔ باور فراهم می‌آورند.

او عقیده دارد اگر کسی خود را به‌زحمت شناخت نیندازد و برای رسیدن به گزارهٔ معقول در محدوده‌ای بی‌هویت جست‌وجو کند، حقیقتی عایدش نخواهد شد. از نظر کلیفورد ویژگی‌های جغرافیایی سرزمین نمی‌تواند مانع کشف حقیقت باشد (see Audi 1998).

رغبت به کشف مکان‌های تازه برای جست‌وجوی حقیقت خود سبب می‌شود که نیازهای تازه‌ای برای انسان آفریده شود و البته این تمایل رنج‌های تازه‌ای را نیز به او تحمیل خواهد کرد. اما در نهایت او می‌تواند به موهبت کوشش برای فهم بیش‌تر دست یابد، حتی اگر در این مسیر موفق به کشف هیچ گزارهٔ درستی نیز نشود.

۳.۳ گزینش‌گری

شاید حقیقت در دل بی‌اهمیت‌ترین گزارهٔ خفته باشد. به همین دلیل نباید از بی‌اهمیت‌ترین آن‌ها غافل شد. این مسئله نیازمند گشایش مفهومی بیش‌تری است و آن این‌که در مرحلهٔ اول انتخاب هرگز نباید محدودهٔ بررسی را خودخواسته کوچک کرد و گزاره‌هایی را از نظر

دور داشت. هر گزاره فقط در صورتی می‌تواند کنار گذاشته شود که همه شرایط درستی یا نادرستی درباره آن احراز شود (Feldman 2002: 68).

به‌طور کلی می‌توان گفت که کلیفورد با هرگونه حذف و اضافه غیرعقلانی گزاره‌ها مخالف است و این به دلیل حرمتی است که او برای شبکه باورها قائل شده است. از نظر او شبکه باورها منزلت دارد و هرگونه حذف و اضافه‌ای در آن باید براساس استدلال‌های عقلی صورت گیرد. بنابراین ما همواره موظف خواهیم بود تا از میان همه آنچه وجود دارد دست به انتخاب بزنیم و هرگز نباید گزاره‌ای را صرفاً به دلیل این‌که با آرای شخصی و تمایلات ما هم‌خوانی ندارد حذف و تعدیل کنیم.

۴.۳ جست‌وجوگری و محدوده زمانی

یکی دیگر از مصادیق جست‌وجوگری این است که محدود به بازه زمانی خاصی نیست و هیچ انسانی نمی‌تواند حق فهم و کنکاش را با دلیل واهی «زمان گذشته است» پاس ندارد. این‌که کشف حقیقت و حدود بررسی تابع هیچ زمان خاصی نیست به دو معناست: اول این‌که از نظر کلیفورد همه زمان‌ها آمیخته با حقیقت و دروغ‌اند و این ماییم که باید باور درست را از زمانه خویش بیرون بکشیم (see Long 2008).

معنای دوم این قرینه آن است که اگر ما باور درستی را در عصر خویش پیدا کنیم، تأثیر آن در زمان‌ها و عرصه‌های آینده نیز مشهود خواهد بود، چنان‌که ما نیز از زمان‌های پیش از خود باورهای درست و غلط بسیاری به یادگار داریم. بنابراین مفهوم زمان در «حدود بررسی» کلیفورد دارای دو معنای کمی و کیفی است و به‌خوبی مشهود است که وی بر معنای دوم مفهوم زمان‌مند نبودن کشف حقیقت، که همان معنای کیفی است، تأکید بیش‌تری داشته است.

کلمات ما، تعلق‌های ما، و شیوه تفکر ما سرمایه مشترکی است که از زمانی به زمان دیگر منتقل و تکمیل می‌شود، دارایی است که هر نسلی به‌شکل امانت‌گران‌بهایی آن را در اختیار می‌گیرد و به‌صورتی پیرایش‌شده و توسعه‌داده‌شده به زمانه بعد از خود می‌بخشد (Clifford 1901: 169).

۴. پاس‌داشت حقوق معرفتی انسان

اراده‌گرایی افراطی کلیفورد انسانی را به‌تصویر می‌کشد که با اراده خویش باورهایش را

انتخاب می‌کند؛ حتی اگر این باورها کاملاً غیرارادی به ساحت ذهن او وارد شده باشند، باز این اوست که درباره پذیرش و طرد آن تصمیم می‌گیرد. بنابراین در یک مفهوم کلی می‌توان گفت تأکید معیارهای کلیفورد فقط در دو حوزه معرفتی و عقلانی قابل‌پی‌گیری و سنجش است. اما این‌گونه اندیشیدن در حوزه معرفت‌شناسی و به تبع آن بسیاری از حوزه‌های حیات اجتماعی چه رهاوردهایی خواهد داشت؟

معیارهای کلیفورد در پذیرش باور معیارهایی است که انسانی مصمم، شکیبیا، و غیور را مخاطب خویش قرار داده است. صورت‌بندی کلی دیدگاه کلیفورد و تأکید وی بر رعایت حقوق معرفتی انسان سبب می‌شود تا همواره به دنبال بهترین‌ها بودن و راضی نشدن به دروغ و خوش‌باوری مضاعف، به‌عنوان سنگ‌بنای هویت معرفتی انسان، مطمح‌نظر قرار گیرد.

از سوی دیگر، الزام معرفتی ما همواره حکم می‌کند که باورهایمان را بر ادله کافی استوار کنیم و این مهم با رسالت فلسفی کلیفورد هم‌خوانی زایدالوصفی دارد. اما این دیدگاه با چند چالش عمده در حوزه‌های نظری و عملی مواجه است:

۱.۴ غفلت از پیش‌داشت

انسانی که کلیفورد او را به پذیرش باورهای درست دعوت می‌کند انسان خالی‌الذهنی است که دغدغه، آرمان، آرزو، هدف و، حتی جهان‌بینی ندارد. گویی نظام اعتقادی این انسان به‌نحوی سامان یافته است که او را در یک موضوع خالص و فارغ از هرگونه پیش‌فرضی به فهم و آگاهی دعوت می‌کند و از وی می‌خواهد نظام باورهای خویش را با عقل متحول کند. اما در حوزه عمل به‌خوبی پیداست که هرگز نمی‌توان در شرایط عادی مبدأ فارغ‌البالی را مشخص کرد و مبنای معرفت خویش قرار داد.

یکی از مهم‌ترین چالش‌هایی که دیدگاه کلیفورد با آن روبه‌روست، فراموش کردن جهان‌بینی هر فرد است. شاید اطلاق کلمه جهان‌بینی بتواند به‌خوبی این مسئله را روشن سازد که هر فردی با همه احساس‌ها، انگیزه‌ها، خلق‌ها و حتی عوامل اجتماعی، فرهنگی، و عقیدتی ویژه‌ای زندگی می‌کند و همه این عوامل به‌نحوی او را به‌عنوان یک موجود شکل داده‌اند. بنابراین وقتی برای انتخاب و نحوه گزینش چنین آدمی ملاک‌هایی در نظر گرفته می‌شود، قطعاً می‌بایست از نقش مجموع این عوامل در پی‌ریزی بنیان‌های معرفتی‌اش غافل نبود.

۲.۴ نابسندگی در ایمان دینی

عمده‌ترین تحلیل‌های ساختاری و محتوایی بر دیدگاه کلیفورد در این حوزه قابل‌رصد است. خط‌کش معرفتی کلیفورد در حوزه ایمان دینی باز هم به‌دنبال اندازه‌گیری معیارهای واقعاً پایه برای باورند تا باور دینی را هم براساس آن به دامان سنجش بیاویزند. در حوزه ایمان دینی نیز کلیفورد، دوباره با گوش‌زدکردن وظایف معرفتی‌مان ما را از پذیرش هر باوری بدون در نظر گرفتن معیار ساخته و پرداخته‌اش برحذر می‌دارد. به‌جرت می‌توان گفت ساختار معرفتی کلیفورد در حوزه ایمان دینی باموزه‌های پلانتینگا در این حوزه به‌خوبی قابل نقد و البته شناخت دقیق‌تر است. پلانتینگا شاه‌راه خویش را در این موضوع این‌گونه به روی ما می‌گشاید: «توجیه و به‌معنای درست کلمه توجیه وظیفه‌گرایانه شرط لازم تضمین نیست. توجیه چیز خوب و ارزش‌مندی است. اما برای تضمین نه لازم است و نه کافی» (Plantinga 1993: 45). پلانتینگا در طرح‌واره‌ای فلسفی با بیان دو اشکال عمده در این حوزه دیدگاهی را تبیین می‌کند که می‌توان گفت ساختار اولیه آن آکوئیناس – کالوینی بوده است (Plantinga 2000: 170-173). او با بیان نقایص مهمی هم‌چون خودارجاعی و وجود باورهایی در ساختارهای معرفتی که قرین با هیچ‌یک از الگوهای مبنایان سستی نیستند؛ توجیه باور را با رجوع به ساختار معرفتی خود فرد آغاز می‌کند. پلانتینگا تضمین باور را به‌منزله لازمۀ معرفت معرفی می‌کند و بنابراین توجیه آن به‌معنای کلیفوردی را خطای همیشگی در این عرصه قلمداد می‌کند. از نظر وی توجیه مسئله‌ای مربوط به وظیفه و الزام است و شرط لازم و کافی تضمین (Plantinga 1993: 5-29). اما معیارهای کلیفوردی و به‌طور کلی مبنای‌گرایی سستی هرگز نتوانسته‌اند در منسجم‌ساختن این دو شاخصه مهم به توفیقی دست یابند. همان‌گونه که ذکر شد، پلانتینگا با مقروض کردن خود به طرح آکوئیناس و کالوین در این باره به‌سراغ وجود درونی حس خداشناسی (sensus divinitatis) می‌رود و برای نیل به یک معرفت دینی، با دلیل‌سازی بر وجود نوعی آگاهی طبیعی و همه‌گیر درباره خدا معیارهای کلیفورد در این باره را با چالش جدی مواجه می‌کند و آن را، استدلال که هرگز، بلکه نوعی کلام بی‌دلیل و دیکتاتورمآبانه می‌نامد (Plantinga 2000: 177). برداشت هنجاری و وظیفه‌گرایانه پلانتینگا از توجیه باورهای دینی تلاش می‌کند تا ناقص‌بودن معیار ارزش‌مندی و صحت باور را نشان دهد و استدلال کند که معیار کلیفورد جامع تمام باورهای واقعاً پایه نیست (پلانتینگا ۱۳۸۱: ۱۴۲).

بنابراین استدلال می‌کند باورهای دینی به‌گونه‌ای برای فرد تضمین دارند که برای حصول معرفت کافی و وافی‌اند. در بحث باورهای دینی پلانتینگا هم‌چون کلیفورد در دام معیار نمی‌افتد، بلکه از نوعی نیروی مولد باور استقبال می‌کند که از آن باورهایی برای ما متولد می‌شوند که اتفاقاً شرایط تضمین نیز دارند. او همه بافته‌های کلیفورد را این‌گونه از هم می‌گسلد و معرفت طبیعی به خداوند را واجد امکان می‌داند.

پلانتینگا با رویکردی واقع‌گرایانه در این عرصه پدیدارشناسی شرایط معرفت‌شناسی اصلاح‌شده را بسیار دشوار و نیازمند پژوهش‌گری می‌داند. «پدیدارشناسی همه این شرایط و شرایطی از این دست نیاز به کار فراوان دارد. من فقط در این جا می‌توانم به وجود چنین شرایطی اشاره کنم» (همان: ۶۱).

با عنایت به ساختار فکری پلانتینگا در حوزه باورهای دینی می‌توان گفت از نظر وی کلیفورد دستگاه معرفتی انسان را به‌خوبی نشناخته است. هرچند رأی شاخص کلیفورد در توجیه باورهای دینی به‌صورت علنی متضمن هیچ استدلالی نیست و بنابراین این شناخت درونی را شناختی فطری نیز می‌توان نامید. چراکه پلانتینگا خالق قوه‌ای در درون انسان برای شناخت خداست که می‌تواند باورهای خداشناسی برای ما بسازد و بنابراین دیدگاه پلانتینگا در مقایسه با قد و قامت معرفت‌شناسی جایگاه مناسبی ندارد.

برای نقد این وجه از معیارهای کلیفورد رجوع کوتاهی به اندیشه جیمز نیز مفید خواهد بود. از نظر جیمز، کلیفورد «گزاره‌های بکر» را فراموش کرده است، گزاره‌هایی که پویا، اجتناب‌ناپذیر (forced)، و حیاتی و خطیرند (momentous). گزاره‌ای مثل وجود خداوند از این نوع است و باور به خدا حتی در فرض نداشتن هیچ دلیل و برهانی نیز کاملاً معقول است و منافاتی با حقوق معرفتی انسان خداپرست ندارد.

از نظر جیمز بودن یا نبودن خداوند، که دلیل قطعی برای هیچ‌کدام از دو طرف این قضیه نمی‌توان ارائه کرد، چنان اهمیتی دارد که هرکس بخواهد این حق را دارد که به‌سبب وجود خداوند در زندگی خویش خطر نماید. ما نمی‌توانیم با شکاک‌ماندن و منتظر روشنایی بیش‌تر بودن از موضوع طفره برویم (هیک ۱۳۷۲: ۱۲۵)

از نظر جیمز جست‌وجوی حقیقت حتی با خطر به‌خطاافتادن هم بسیار مهم و حیاتی است. علاوه بر جیمز، فیلسوفانی چون آکوئیناس نیز حقیقت را براساس ایمان قابل حصول می‌دانند. البته نباید از ذکر این نکته مهم غافل شد که آسان‌گیری جیمز هم حقیقت‌یابی اصیل نیست و مدخل وسیعی را برای جولان بی‌محابای اوهام فراهم می‌کند (see James 1993).

۵. بخش‌هایی از رساله/اخلاق باور (The Ethics of Belief)

۱.۵ وظیفه برای تحقیق

صاحب کشتی‌ای را در نظر بگیرید که می‌خواهد کشتی مهاجرتی‌اش را به دریا بفرستد. او می‌داند که کشتی قدیمی است و از ابتدا نیز به‌خوبی ساخته نشده است؛ و هم‌چنین به دریاها و سرزمین‌های بسیاری سفر کرده و بارها به تعمیرات نیاز پیدا کرده است. شک او را فرامی‌گیرد که مبدا کشتی آماده سفر به دریا نباشد. این تردیدها فکرش را به خود مشغول و او را ناراحت می‌کند؛ او با خودش فکر می‌کند شاید بهتر باشد کشتی را تعمیرات اساسی و به‌طور کامل آن را آماده کند، حتی اگر این کار برایش هزینه‌های گزافی داشته باشد. اما پیش از آن‌که کشتی حرکت کند، بر این اندیشه‌های آزاردهنده فائق آمد. او با خودش گفت این کشتی سفرهای بسیاری را پشت سر گذاشته و از طوفان‌های بسیاری به‌سلامت عبور کرده است، پس دلیلی ندارد از این سفر هم بدون حادثه به خانه برنگردد. او بر مشیت الهی (providence) توکل کرد، که بعید است از این همه خانواده‌نگون‌بخت که سرزمین آبا و اجدادی خود را به‌دنبال جست‌وجوی فرصت‌های بهتر در جایی دیگر ترک می‌کنند محافظت نکند. او از تمامی افکار سخت‌گیرانه‌اش در مورد درست‌کاری و صداقت سازندگان کشتی دست کشید و به این ترتیب به باوری صادق و رضایت‌بخش رسید که کشتی او کاملاً ایمن است و مناسب سفر دریایی است؛ او درحالی‌که قلبش روشن بود، کشتی را تماشا می‌کرد که بندر را ترک می‌کند و برای موفقیت مهاجران در خانه جدید غریبانشان آرزوهای نیک می‌کرد؛ و زمانی‌که کشتی در وسط اقیانوس غرق شد خسارت آن را از شرکت بیمه گرفت و هیچ سخنی نگفت.

درباره صاحب کشتی چه قضاوتی خواهیم کرد؟ مطمئناً گناه مرگ آن انسان‌ها بر ذمه خود اوست. باید اذعان داشت که او صادقانه به سلامت کشتی باور داشته است؛ اما صداقت در باورش به‌هیچ‌وجه کمکی به او نمی‌کند، چراکه او حق (right) نداشت با وجود چنان شواهدی (evidence) بر آن باور (belief) باشد. او باورش را نه از سر تحقیقی صادقانه و صبورانه، بلکه با کنار گذاشتن تردیدهایش به‌دست آورده بود. هرچند درانتها او چنان درباره کشتی اطمینان داشت که نمی‌توانست چیزی غیر از آن تصور کند، اما تا آن‌جاکه آگاهانه و با اراده خودش را در چنان وضعیت فکری - ذهنی‌ای قرار داد، باید درقبال آن مسئولیت‌پذیر (responsible) باشد.

اجازه دهید مثال را کمی تغییر دهیم؛ فرض کنید کشتی به کلی معیوب و ناسالم نبوده، سفر خود را به سلامت طی کرده، و سفرهای بسیاری را پس از آن پشت سر گذاشته است. آیا این موضوع از گناه صاحب آن می‌کاهد؟ نه. وقتی عملی یک بار رخ داد، برای همیشه یا درست است یا نادرست؛ نتایج تصادفی خوب یا بد آن عمل نمی‌تواند درستی یا نادرستی آن را تغییر دهد. این شخص بی‌گناه نیست، بلکه صرفاً گناه او برای دیگران آشکار نشده است. پرسش از درستی یا نادرستی عمل پرسش از منشأ باور است، نه محتوای آن، نه آنچه بوده است، بلکه این که چگونه آن را به دست آورده است؛ پرسش این نیست که آیا آن عمل درست از کار درآمده است یا نادرست، بلکه پرسش این است که آیا شخص حق چنان باوری را براساس چنان قرائنی داشته است یا خیر.

جزیره‌ای را در نظر بگیرید که برخی از ساکنانش پیرو دینی اند که نه آموزه گناه نخستین (the doctrine of original sin) را تعلیم می‌دهد و نه عذاب ابدی (eternal punishment) را. این گمان می‌رفت که پیروان این دین از روش‌های ناروا و نادرستی برای تعلیم آموزه‌های خود به کودکان استفاده می‌کنند. اینان متهم بودند قوانین کشور را طوری تفسیر می‌کنند که کودکان را از مراقبت سرپرستان واقعی و قانونی‌شان خارج می‌کنند، و حتی آنان را می‌ربایند و دور از دوستان و آشنایانشان نگاه‌داری می‌کنند. شماری از مردم انجمنی تشکیل دادند تا جامعه را در این مورد تحریک کنند. آن‌ها اتهامات سنگینی علیه شهروندان عالی‌رتبه و متشخص اعلام داشتند و با تمام قوا کوشیدند تا مانع این شهروندان در اعمال روش‌هایشان شوند. به سبب جنجالی که به پا کردند، کمیسیونی برای تحقیق درباره این موضوع تشکیل شد؛ اما پس از آن که کمیسیون به دقت در مورد تمام شواهدی که می‌توانست به دست آورد تحقیق کرد، مشخص شد اتهامات وارده نادرست بوده‌اند. نه تنها این انجمن برپایه شواهد ناکافی (insufficient evidence) اتهام زده بود، بلکه اگر اعضای این انجمن تحقیقی منصفانه انجام می‌دادند، شواهد بی‌گناهی این شهروندان به راحتی قابل دستیابی بود. پس از این رسوایی ساکنان جزیره نه تنها به اعضای انجمن به چشم اشخاصی که قضاوت‌شان اشتباه است می‌نگریستند، بلکه دیگر ایشان را انسان‌های شریفی نیز نمی‌دانستند؛ چراکه هر چند ایشان صادقانه و «از روی وجدان» به اتهاماتی که وارد کرده بودند باور داشتند، اما آن‌ها حق نداشتند برپایه چنان شواهدی باور داشته باشند. اعتقاد عمیق آن‌ها، به جای آن که از سر تحقیقی صادقانه و صبورانه حاصل شده باشد، به ناروا از گوش سپردن به صدای پیش‌داوری (prejudice) و احساس نشئت گرفته بود.

اجازه دهید این مثال را نیز اندکی تغییر دهیم؛ در شرایطی که دیگر امور مانند سابق‌اند، فرض کنید تحقیقات دقیق‌تر گناه‌کاری متهمان را واقعاً اثبات می‌کند. آیا این امر تفاوتی در قصور اعضای انجمن اتهام‌زنندگان ایجاد می‌کند؟ مشخصاً خیر؛ مسئله این نیست که باور آن‌ها صحت داشته است یا نه، بلکه مسئله آن است که این باور برمبنای اشتباهی پذیرفته شده است. بدون شک اعضای انجمن می‌گویند، «پس از همه این اتفاقات شما می‌بینید که ما بر حقیقت؛ شاید از این‌پس به ما اعتماد کنید». ممکن است که در این شرایط باور شوند، اما از این ره‌گذر انسان‌های شریفی نمی‌شوند. ایشان بی‌گناه نیستند، بلکه صرفاً گناه‌او برای دیگران آشکار نشده است. اگر هرکدام از ایشان خودش را در محکمه وجدان (in foro conscientiae (Latin): before the tribunal of conscience) بیازماید، خواهد دانست درحالی‌که حق نداشته است، براساس چنان شواهدی باوری را برگزیده و آن را پرورش داده است؛ و در نتیجه خواهد دانست که کار اشتباهی انجام داده است.

اما ممکن است گفته شود در هر دو این مثال‌ها آنچه در مورد آن حکمی صادر شده است باور نیست، بلکه فعل مبتنی بر آن است. صاحب کشتی می‌تواند بگوید، «من کاملاً به سلامت کشتی‌ام یقین دارم، اما باز هم احساس می‌کنم پیش از آن‌که زندگی این تعداد انسان را به آن بسپارم موظف به آزمایشش هستم». هم‌چنین می‌توان به اعضای انجمن گفت، «حتی اگر به صحت دلایل خود و درستی اعتقاداتان مطمئن باشید، تازمانی که دلایل هر دو سوی قضیه را در نهایت دقت و حوصله بررسی نکرده‌اید، نمی‌توانید به شخصیت افراد حمله کنید».

نخست، اجازه دهید تصدیق کنیم که، چنان‌چه خواهد آمد، این طرز نگاه به موضوع [تفکیک فعل از باور]، درست (right) و ضروری (necessary) است؛ درست است چراکه حتی هنگامی‌که باور شخص چنان محکم است که وی به صورت دیگری نمی‌تواند بیندیشد، او هم چنان حق انتخابی برای عمل به فعل پیش‌نهادی آن باور دارد، و بنابراین نمی‌تواند از وظیفه تحقیق (duty of investigating) درباره مبانی قوی اعتقاد خود بگریزد؛ این وظیفه ضروری است، چراکه کسانی که هنوز توانایی کنترل احساسات و افکار خود را ندارند باید درباره افعالشان طرحی روشن داشته باشند.

اما با ضروری‌انگاشتن این فرض [تفکیک فعل از باور] روشن می‌شود که این ضرورت کافی نیست، و حکم پیشین (previous judgment) ما برای تکمیل آن مورد نیاز است؛ زیرا نمی‌توان باور را از عملی که از پی آن می‌آید جدا کرد تا یکی را بدون طرد (condemn) دیگری طرد کرد. هیچ شخصی که باور محکمی به یکی از جهات مسئله داشته باشد، یا

حتی بخواهد که به یکی از جهات مسئله باور داشته باشد، نمی‌تواند آن مسئله را با چنین انصاف و این‌گونه همه‌جانبه بررسی کند، چنان‌که گویی واقعاً در شک و بی‌طرفی است؛ بنابراین، وجود باوری که بر مبنای تحقیقی منصفانه نیست مناسب فرد برای انجام این وظیفه ضروری نیست.

به‌هر صورت این‌گونه نیست که حقیقتاً باور شخص تأثیری در اعمالی که مرتکب می‌شود نداشته باشد. شخصی که حقیقتاً به آن‌چه وی را وادار به انجام کاری می‌کند باور دارد به آن فعل طوری نگاه می‌کند که گویی تشنهٔ انجام آن است (lust after it)، در واقع آن را از پیش در قلبش انجام داده است. اگر باوری هم‌زمان در فعل مشهودی تحقق نیابد، برای هدایت (guidance) افعال در آینده به‌کار خواهد آمد. این سنخ باور بخشی از مجموعهٔ باورهایی را برمی‌سازد که نقش رابط بین احساس و عمل را در تمام زندگی ما ایفا می‌کنند، و هیچ بخشی از چیزی را که این چنین نظام‌یافته (organized) و در هم تنیده است نمی‌توان از آن جدا کرد، اما با ورود هر باور جدیدی ساختار کل این مجموعه تغییر می‌کند. هر باور واقعی هر قدر هم که پیش‌یافته (trifling) و نامربوط (fragmentary) به نظر آید، در حقیقت با اهمیت است؛ این‌گونه باورها ما را برای پذیرش بیش‌تر باورهای مشابه آن آماده، باورهای مشابه پیشین را تأیید، و دیگر باورها را تضعیف می‌کند و شاید روزی در فعلی ظهور و بروز یابد، و برای همیشه نشان خود را بر شخصیت ما بگذارد.

به‌علاوه، هیچ‌کدام از باورهای انسان در هر صورت امری خصوصی (private) نیست که صرفاً به خود او مربوط باشد. زندگی ما به‌کمک مفاهیم عام (general conception) جاری امری که از سوی جامعه برای اهداف اجتماعی تدارک دیده شده‌اند راه‌بری می‌شود. الفاظ، عبارات، اشکال، فرایندها، و حالات اندیشهٔ ما دارای مشترک (common property) ما هستند که از عصری به عصر دیگر شکل می‌گیرند و تکامل می‌یابند (perfected)؛ میراثی که هر نسلی به‌مثابهٔ ودیعه‌ای گران‌بها و امانتی مقدس به‌ارث می‌برد تا به‌دست نسل بعد بسپارد، اما نه بدون تغییر، بلکه درحالی‌که با برخی نشانه‌های مختص آن نسل فربه‌تر (enlarged) و آراسته‌تر (purified) شده است. خوب یا بد در این میراث در تمام باورهای مردمی که ذیل آن سخن می‌گویند تنیده شده است. این امتیازی خطیر و مسئولیتی سنگین است که باید جهانی را بسازیم که آیندگان در آن زندگی خواهند کرد.

در دو مثالی که پیش‌از این ملاحظه شد، باور بر مبنای دلایل ناکافی، یا بال‌وپردادن به آن به‌وسیلهٔ سرکوب شک و تردیدها و اجتناب از تحقیق و بررسی اشتباه دانسته شد. دلیل این حکم دور از دست‌رس نیست؛ به این دلیل که در هر دوی این مثال‌ها باوری که متعلق به

یک شخص بود تأثیر مهمی بر افراد دیگر داشت. اما از آن‌جاکه هیچ باوری نیست که، هر چند کوچک و بی‌اهمیت باشد و شخص معتقد به آن گم‌نام، به‌واقع اهمیتی در سرنوشت بشر نداشته باشد و تأثیری بر او نگذارد، گریزی نداریم مگر آن‌که حکم خود را به تمام باورها بسط دهیم. باور آن توان ویژه‌ای است که موجب تصمیم‌های ارادی ما می‌شود، و تمام انرژی مترکم وجود ما را در راستای فعالیت منسجم پیوند می‌دهد؛ متعلق به ماست (نه خود ما، بلکه بشریت)؛ و به‌درستی براساس حقایقی ساخته شده است که به‌کمک تجربه طولانی و رنجی طاقت‌فرسا شکل گرفته‌اند، و زیر فشار پرسش‌های آزادانه و شجاعانه هم چنان برجای مانده است. پس، این باور به یاری انسان‌ها می‌آید تا با یک‌دیگر پیوند بیابند، و به فعل مشترک (common action) بشری قوت و جهت می‌دهد. این باور تا زمانی محترم شمرده می‌شود که به گزاره‌هایی تعلق نگیرد که اثبات‌نشده (unproved) و غیرقابل پرسش رها شده‌اند تا مایه تسکین و خوشایند شخصی فرد معتقد به آن باشند؛ و بدین وسیله شکوهی پرزرق و برق به مسیر ساده زندگی ما اضافه کنند، و سراب درخشانی فراسوی آن نشان دهند؛ یا حتی با این کار مصیبت‌های مشترک بشر را، از طریق خودفریبی‌ای (self-deception) که نه‌تنها ما را مجاز به غم و اندوه می‌کند، بلکه به انحطاط (cast down) نیز می‌کشاند، به‌دست فراموشی می‌سپارد. در این مورد کسی شایسته محبت هم‌نوعان خود است که با دقت باریک‌بینانه مراقب خلوص ایمانش باشد، تا مبدا هیچ زمانی باورش بر امر بی‌ارزشی اتکا داشته باشد و چنان لکه‌دار شود که هرگز نتوان آن را پاک کرد. این تنها رهبران مردم، مانند دولت‌مردان، فیلسوفان یا شاعران نیستند که چنین وظیفه اخلاقی‌ای (bounden duty) را درقبال بشریت دارند. هر مرد روستایی که در میخانه روستا جملات آرام و نامرتب خود را بر زبان می‌آورد می‌تواند به‌دنبال نابودی یا بقای خرافات مهلکی (fatal superstitions) باشد که بر نژاد (race) او تحمیل (clog) می‌شود. همسر سخت‌کوش یک پیشه‌ور می‌تواند باورهایی را به فرزندانش منتقل کند که افراد جامعه را به یک‌دیگر پیوند دهد یا از هم گسیخته کند. نه سادگی ذهن و نه گم‌نامی موقعیت فرد نمی‌تواند مانع وظیفه جهانی (the universal duty) درمورد پرسش از تمامی آن‌چه بدان باور داریم باشد.

درست است که این وظیفه کار بسیار مشکلی است و شک حاصل از آن اغلب امر ناخوشایندی است. این شک درست جایی که فکر می‌کنیم مطمئن و به دور از هر خطری (safe) هستیم ما را تنها و ناتوان رها می‌کند. برای آن‌که همه‌چیز را درمورد هر چیزی بدانیم، باید بدانیم که در هر شرایطی چگونه با آن برخورد کنیم. ما هنگامی که دقیقاً می‌دانیم که چه

می‌کنیم احساس خشنودی و آرامش بیش‌تری داریم نسبت به زمانی که راه خود را گم کرده‌ایم و نمی‌دانیم به کدامین سو ره‌سپاریم. اگر مفروض داشته‌ایم که خودمان همه‌چیز را درمورد هر چیزی می‌دانیم و قابلیت آن را داریم که فعلی را انجام دهیم که کاملاً مناسب آن است، طبیعتاً نمی‌خواهیم بفهمیم واقعاً [درمورد آن چیز] ناآگاه و [درمورد انجام فعل] ناتوانیم، که باید مجدداً از ابتدا تلاش کنیم تا آن چیز را بیاموزیم، اگر واقعاً چیزی بتوان درمورد آن آموخت. این احساس قدرت منضم در حس دانایی است که انسان‌ها را به باور واهی دارد و از شک می‌هراساند.

این احساس قدرت زمانی بالاترین و برترین قدرت است که باور متکی بر آن باوری صادق باشد و به‌نحو منصفانه‌ای از راه تحقیق و بررسی حاصل شده باشد؛ چراکه در این صورت است که ما به‌درستی احساس خواهیم کرد آن باور دارایی مشترکی است که همان‌طور که برای ما خوب است برای دیگران نیز خوب است. پس ما می‌توانیم خشنود باشیم، نه به این دلیل که «من» اسراری را آموخته‌ام که به کمک آن‌ها قدرت‌مندتر و ایمن‌تر شده‌ام، بلکه به این دلیل که «ما انسان‌ها» تسلط بیش‌تری بر جهان یافته‌ایم؛ و ما قوی‌تر خواهیم شد، اما نه به دلیل کارهای خودمان، بلکه به‌نام بشریت و قدرت آن است که قوی‌تر خواهیم شد. اما اگر باورها بر مبنای دلایل ناکافی پذیرفته شده باشند، خشنودی ناشی از آن تصنعی (stolen) است؛ نه فقط به این دلیل که به‌وسیله اعطای احساس قدرتی که در واقع ما واجد آن نیستیم فریمان می‌دهد، بلکه این خشنودی از آن جهت که تقلب در سرپیچی از وظیفه ما در قبال بشریت است برخفا (sinful) است؛ وظیفه‌ای که ما را موظف به محافظ خودمان از چنین باورهایی می‌کند، درست همان‌طور که از خودمان در مقابل طاعون (که ممکن است در مدت کوتاهی بر بدن ما چیره شود و سپس به تمام شهر سرایت کند) مراقبت می‌کنیم. چه اندیشه‌ای ممکن است در سر کسی باشد که برای رسیدن به ثمره‌ای شیرین عمداً خطر ابتلا به طاعون را بر خانواده و همسایگانش تحمیل کند؟

در مواردی از این قبیل، فقط احتمال خطر نیست که باید مورد توجه قرار گیرد؛ چراکه یک فعل بد، فارغ از آنچه پس از آن رخ می‌دهد، هر زمان که مرتکب آن شوند بد است. هرگاه ما به خودمان اجازه دهیم به دلایل بی‌ارزش باور بیاوریم، توانایی تسلط بر خود (self-control)، شک (doubting)، قضاوت (judicially)، و سنجش منصفانه دلایل (fairly weighing evidence) را در خودمان تضعیف کرده‌ایم. همه ما به حد کافی از حفظ و حمایت از باورهای نادرست و افعال اشتباه مهلکی که در پی آن‌ها می‌آیند رنج می‌بریم، و

شر زمانی متولد می‌شود که یکی از این باورها، که مقبول واقع شده است، رشد و گسترش یابد. اما شر بزرگ‌تر و وسیع‌تر هنگامی رخ می‌نماید که ویژگی زودباوری (credulous) بقا یابد و حمایت شود، زمانی که عادت باور بر مبنای دلایل بی‌ارزش (unworthy reasons) پرورش می‌یابد و تثبیت می‌شود. اگر من پول شخصی را سرقت کنم، شاید با صرف این انتقال دارایی هیچ صدمه‌ای به او نرسد؛ ممکن است او احساس نقصان نکند، یا شاید مانع آن شود که او آن پول را در جای اشتباهی خرج کند. اما نمی‌توانم با این بی‌شرافتی چنین اشتباه بزرگی را در قبال بشریت مرتکب شوم. آنچه به جامعه صدمه می‌زند از دست دادن دارایی نیست، بلکه مأمّن شدن آن برای سارقان است؛ به این ترتیب است که این کار جامعه را نابود می‌کند. به این دلیل است که ما نباید شرّی را که نتیجه خوبی در پی دارد مرتکب شویم؛ چراکه در هر صورت این شر بزرگ رخ خواهد داد که ما شرّی مرتکب شده‌ایم و از این طریق جامعه را تضعیف کرده‌ایم. به همین شیوه، اگر من به خودم اجازه دهم به هر چیزی که دلایل کافی بر آن ندارم باور بیاورم، شاید به صرف باور صدمه بزرگی نزنم؛ حتی شاید آن باور به طور کلی صحیح باشد، یا شاید هرگز فرصت آن را به دست نیاورم که آن را در افعال بیرونی بروز دهم. اما من نمی‌توانم با این بی‌شرافتی چنین اشتباه بزرگی را در قبال بشریت مرتکب شوم. خطری که جامعه را تهدید می‌کند صرفاً این نیست که شاید به امور اشتباه باور بیاورد، گرچه همین امر به قدر کفایت بزرگ است، خطر آن است که جامعه به سمت بی‌شرافتی برود و عادت آزمون امور و تحقیق در مورد آن‌ها را از دست بدهد؛ چراکه در این صورت جامعه به توحش (savagery) باز خواهد گشت.

صدمه‌ای که با این بی‌شرافتی در انسان ایجاد می‌شود منحصر به پروراندن ویژگی زودباوری در دیگران، و در پی آن حمایت از باورهای نادرست نمی‌شود. خواست همیشگی برای مراقبت از آنچه بدان باور دارم به ایجاد این خواست همیشگی در دیگران برای مراقبت از صحت آنچه به من می‌گویند منجر می‌شود. انسان‌ها هنگامی حقیقت را به یک‌دیگر می‌گویند که هر کدام حقیقت را در ذهن خود و دیگران ستایش کنند؛ اما چگونه دوست من حقیقت را در ذهن من ستایش کند، در حالی که من خودم به آن بی‌تفاوتم؟ زمانی که من به چیزهایی باور دارم، فقط به این دلیل که دلم می‌خواهد به آن‌ها باور داشته باشم، و به دلیل این که آن چیزها راحت و خوشایندند؟ آیا او نخواهد آموخت که وقتی صلحی در کار نیست بر سر من فریاد بزند «صلح»؟^۱ در چنین شرایطی اطراف خودم را آکنده از فضای متراکمی از اشتباه و ریاکاری خواهم کرد، و ناگزیر به زندگی در آن خواهم

بود. شاید برای من موضوع کم‌اهمیتی باشد که در قلعه رؤیایی توهمات شیرین و دروغ‌های دل‌پذیر باشم؛ اما برای بشریت موضوع بسیار مهمی است که همسایگانم را آماده فریب‌خوردن کرده‌ام. انسان زودباور پدر دروغ‌گو و متقلب است؛ او در آغوش همین خانواده‌اش می‌زید، و اصلاً جای تعجب ندارد اگر چنان دروغ‌گو و متقلب شود. بنابراین، وظایف ما چنان به هم بسته‌اند که شخصی که تمام قوانین را رعایت می‌کند اما در یک لحظه از آن تخطی می‌کند، به‌طور کلی گناه‌کار است.

نتیجه آن‌که باور به هر چیزی بر مبنای دلایل ناکافی، در هر شرایطی، هر جایی، و برای هر شخصی نادرست است.

شخصی را در نظر بگیرید که باوری را در کودکی آموخته یا بعدها پذیرفته است که تمامی شک و تردیدهایی را که در ذهنش درمورد آن بروز می‌کند سرکوب می‌کند یا به‌کناری می‌نهد تعمداً از مطالعه کتاب‌ها یا معاشرت با افرادی که باورش را به‌بحث می‌کشد یا پرسش قرار می‌دهد، اجتناب می‌کند، و پرسش‌هایی را که نتوان به‌آسانی بدون به‌هم‌ریختن آن باور پاسخ داد خداناشناسانه و مخالف مقدسات (impious) می‌انگارد؛ زندگی چنین انسانی گناهی بزرگ در برابر بشریت است.

۶. نتیجه‌گیری

فقط وقتی می‌توانیم آن‌چه را به‌ورای تجربه‌مان می‌رود باور کنیم که از تجربه استنتاج شده باشد، با این فرض که آن‌چه نمی‌دانیم همانند چیزی است که می‌دانیم.

وقتی می‌توانیم گزاره‌های شخص دیگر را باور کنیم که مبنای معقولی برای حمایت از این نکته وجود داشته باشد که او به موضوعی که از آن سخن می‌گوید آگاه است و این‌که او حقیقت را تا آن‌جا بر زبان می‌آورد که بدان آگاهی دارد.

در همهٔ مواقع باورکردن چیزی بر مبنای دلایل ناکافی اشتباه است و وقتی تردید و تحقیق گستاخی است، در آن‌جا باورکردن بدتر از گستاخی است.

رسالهٔ /اخلاق باور کلیفورد دو تأثیر بنیادین را در حوزهٔ توجیه باورهای دینی برجای نهاد: نخست آن‌که رویکرد ابداعی را در توجیه شکل داد و گسستی را از مبنایگرایان سامان بخشید؛ دوم آن‌که توجیه را با مدلل‌سازی یک‌سان تلقی کرد.

تنها معیار توجیه در اندیشهٔ وی ارائهٔ دلیل قلمداد شد، دیدگاهی که از همان ابتدا موردالتفات و نقد قرار گرفت.

رساله اراده معطوف به باور جزء نخستین واکنش‌ها بود. در دوره حاضر بنیان معرفت‌شناسی کالوینیسیم بر نقد رویکرد کلیفورد استوار شد. به واسطه دیدگاه کلیفورد بود که نظریه مرجعیت انکار شد و همه رویکردهای ارزش‌داورانه به بوته نقد درآمد. بسیاری از تلاش‌ها و مواجهه‌ها در دوره معاصر در توجیه باورها معطوف به پاسخ به دیدگاه دلیل‌گرایی و رساله اخلاق باور شد و چالش‌ها و نقدهای نیرومندی ظهور کرد.

پی‌نوشت

۱. اشاره به کتاب مقدس، کتاب ارمیا ۱۴: ۶ و ارمیا ۱۱: ۸.

کتاب‌نامه

پلانتینگا، آلوین (۱۳۸۱)، «آیا اعتقاد به خدا واقعاً باور پایه است؟»، در: کلام فلسفی، ترجمه ابراهیم سلطانی و احمد نراقی، تهران: صراط.
پویمن، لوئیس پی. (۱۳۸۷)، معرفت‌شناسی مقدمه‌ای بر نظریه شناخت، ترجمه رضا محمدزاده، تهران: دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام).
لاک، جان (۱۳۸۱)، جستاری در فهم بشر، ترجمه صادق رضازاده شفق، تهران: شفیعی.
هیگ، جان (۱۳۷۲)، فلسفه دین، ترجمه بهرام راد، ویراسته بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: الهدی.

- Audi, R. (1998), *Epistemology (A Contemporary Introduction to the Theory of Knowledge)*, London and New York: Macmillan.
- Chignnell, Andrew and Andrew Dole (2005), "the Ethics of Religious Blief, A Recent History", in: *Gad and The Ethics of Blief*, Cambridge University Press.
- Clifford, William Kingdom (1901), *Lectures and Essays*, New York: the Macmillan Company.
- Feldman, R. (2002), *Epistemological Duties*, Paul K. Moser (ed.), the Oxford Handbook of Epistemology, Oxford: Oxford University Press.
- James, Wiliam (1993), *The will to Believe, the Theory of Knowledge*, California: Wadsworth Press.
- Locke, J. (1975), *An Essay Concerning Human Understanding*, P. H. Nidditch (ed.), Oxford: Oxford University Press.
- Long, Eugene Thomas and Patrick Horn (ed.) (2008), *Ethics of Blief: Essays in Tribute to D. Z. Phillips*, Berlin: Springer.
- Plantinga, Warrant (1933), *The Current Debate*, New York: Oxford University Press.
- Plantinga, Warrant (2000), *Christian Belief*, New York: Oxford University Press.
- Pojman, Louis P. (1999), *The Theory of Knowledge*, Second Edition, California: Wadsworth Press.